

آن شنیدستم که جمعی از کرام
جملگی گفتند کاین غیبت ز چیست
ما خود اینک لشکری آماده‌ایم
هر یکی را ادعا بودی که من
بر نفاق از چهار سو بستند سد
باز چل تن از میان صد چهارشنبه
وز چهل تن چارتن وز چارتن
اربعینی رفت در مسجد نشست
با تضرع آن شریف نیکنام
شیخ را چون اربعین آخر رسید
همچنان مشغول ورد و ذکر بود
حاجتش آخر سوی حجت کشاند
شیخ را آنجا به یک لمحہ بصر
دید ناگه جنتی آراسته
طرفه غلمان‌ها یک از یک خوب‌تر
و آب تسنیمش چو نهر سلسبیل
دردی از خمر و لبن جوها روان
یک تن از حوران که بودی بی نظیر
اینک از بهر تو در باغ جنان
در زمان برخیز و کام از من بگیر
چشم شیخ افتاد چون بر روی حور
خواست از شهوت در آویزد به وی
خیز کاینک حضرت صاحب زمان

آرزوشان بود دیدار امام
گر از این باشد که شه را یار نیست
نصرتش را تا به جان استاده‌ایم
جان فشانم بهر آن شاه زمن
اتفاق آوردشان تا چارصد
منتخب گشتند بر انجام کار
منتخب شد باز شیخی ممتحن
باب مسجد را به روی از خلق بست
از خدا می‌خواست تشریف امام
از امامش پیک دعوت در رسید
در میان ذکر خوابش در ربود
قاصدش بر ناقه آورد و نشاند
در بهشتی منزل آوردش به سر
وندرو حوران که از حق خواسته
در جمال از حوریان مطلوب‌تر
بی‌زبان گویا که مائیمت سبیل
که بدن را روحشان دادی روان
نزد وی آمد که‌ای شیخ کبیر
بسته عقدم حضرت صاحب زمان
باده از من خواه و جام از من بگیر
دام عقلش شد خم گیسوی حور
ناگهش پیک امام آمد که هی
کرده امرت بر جهاد و بذل جان

شیخ را چون پیش آمد روز کار
برق شهوت سوخت شهر غیرتش
پیک شه را گفت آن شیخ کبار
دارم استدعا که استغفار من
مقتضی هر فعلی اندر حالتی ست
در کسالت هست چون نهی از صلوه
نیست واجب رفتن میدان به زور
با کراهت سوی می دانم مخوان
مرد عاقل کی کند، خود را سپر
سالها حق را عبادت کرده ام
نعمتی را کز خدا آمد به دست
پیک شاهش گفت کای شیخ کبیر
کو بنفس خود وحید است و فرید
اوست بر هر پادشاهی پادشا
هر که را در دین فراز از کشتن است
اهل حق را در شهادت زندگی است
کشتگان حق زموتندی مصون
شیخ از گفتار پیک آمد ملول
آنچه گفتمی در مثل لهو است ولاغ
بر حقیقت از تو ما داناتریم
هر که اینجا پا نهد در معرکه
در مهالک تو سن غیرت مران
از تو من ای تیره عقل بی فروغ
من نه خود از خود جهان آرا شدم
فعل جمعیت نباشد بر خطا
خنده زد پیکش که از شیخ همام

شب شد اندر روزگارش روزگار
کرد گردون غرق بحر حیرتش
کز جهاد این دم مرا معذور دار
بر غزا جوئی ز سلطان زمن
بسته هر کاری به شرط آلتی است
در جهاد این امر آمد از ثقات
لا صلوه ای پیک الا بالحضور
رمز لا اکراه فی الدین را بدان
کایدش از چار سو تیر سه پر
تا چنین نعمت به دست آورده ام
دادن از دستش به دست خود بداست
خیز و بر حجت ز خود حجت مگیر
بر نفوس خلق یحکم ما یرید
مظهر خلاق یعفل مایشا
حکم او در دین زدین بر گشتن است
و اولیا را این نشان بندگی ست
بلکه احیائند و از حق یرزقون
پیک شه را گفت بس کن ای فضول
بر رسول از حق نباشد جز بلاغ
زانکه در بینش تو پائی ما سریم
خود به دست خود فتد در مهلکه
نهی لا تلقوا بایدیکم بخوان
راست را بهتر شناسم از دروغ
منتخب از کثرت آرا شدم
گر برون استی از این خط بر خط آ
سر نشاید تافت از حکم امام

پیک را شیخ زمان خندید و گفت
زانکه هر حکمی روا در موقعی ایست
در چنین موقع که ما را عشرت است
عزم ما بیرون شدن زین بزم نیست
شهووت و غفلت چنان بودش زیاد
گفت قائم را ظهور دولتی ست
ما بسر بردیم عمری در حرج
تا زدست فقر و ذلت وا رهیم
ای عجب آن دولت موعود کو
ما نداریم این موقع از خدا
کاین زمان آخر زمان یسر ماست
خود ولی حق چو قلب عالم است
کی امام است آنکه با اینگونه حال
با چنین قائم مرا خود راه نیست
این ولی را حکم بر ما نعمت است
گر بود احکام او بر این نظام
ناگهان بر جست شیخ از خواب خویش
قرب حق دور است از شهر امل
گر حقیقت جوست این شیخ مجاز
علم اگر یار هوا شد علم نیست
هر چه عاشق را حجاب دلبر است
گر به حکمت بو علی سینا شوی
تا ز خواهش، نگذری چو آینه
این دل تاریک بی نور و صفا
شرط این ره تزکیه ست و تصفیه
مظهر حق را در حق یافتن

کز امام این حکم را نتوان شنفت
وضع هر شیئی برای موضعی است
دعوت میدان خلاف حکمت است
با چنین بزم مجال رزم نیست
کالبلاء للولا رفتش زیاد
کاندور هر گونه ما را نعمتی ست
در ظهور او به امید فرج
بر سریر ملک عزت پا نهیم
خط ما زان نعمت مقصود کو
کاندورین نعمت پدید آید بدا
گر نیاید یسر عسر عسر ماست
آگهیش از سر قلب آدم است
می دهد بر چون منی حکم قتال
کز دل من قلب او آگاه نیست
زانکه احکامش مزیل نعمت است
تف به ریش ما گر این باشد امام
دید خود را دل پریش و تف به ریش
کز امل راهی است بی حد تا عمل
از حقیقت چند می جوید مجاز
علم اینجا جز رضا و سلم نیست
گر چه علم است آن حجاب اکبر است
حق نبینی جز به حق بینا شوی
خواهش آینه دیدن را بنه
کی شود آینه روی خدا
کردن از هر شرک دل را تخلیه
وز در حق سوی بشتافتن

حرص و بخل و کینه و حقد و حسد
با چنین دل‌های خالی از فروغ
تا قیامت قائم از ما غائب است
تا نگردي منقطع از جزء و کل
کور باشی زان امام راستین
جز برای تزکیه حاضر شوی
باید اول خویش را آینه کرد
گر تو خواهی زنده بینی زنده شو
جنس او را کی شناسد غیر جنس
گر بدیدی حس حیوان شاه را
اذکروا الله کار هر او باش نیست
در ره ما گشته سد بالای سد
با چنین کردار و گفتار دروغ
بلکه غائب هر که او را نایب است
نفس کل را می‌نیایی در رسل
گر چه او را باشی اندراستین
تا به نورانیتش ناظر شوی
دم به دم افشانند ز آن آینه گرد
بهر الله اشتری ارزنده شو
حس حیوان کی کند ادراک انس
پس بدیدی گاو خر الله را
ارجعی بر پای هر قلاش نیست

(فؤاد کرمانی)

کانال مواعظ حکیمانه

Telegram: @Mavaez